



عجله کار شیطان است

دارویی منطقه نبود و برای اینکه وقتی گذرانده باشم به پارکی در نزدیکی آن اداره رفتم. حالا دکتر داروساز داروخانه ... از اینکه ناهار من را مهمان کرد و تو خرج افتاد ناراحت بود یا خوشحال! نمی دانم. مثل اینکه باز هم عجله کردم. همکاران دارویی منطقه تا ظهر و بعد از آن نیامدند و ما مزاحم یکی از دوستان داروساز در داروخانه‌ای در همان نزدیکی شدیم. به هر حال نامه‌ای به اداره مذکور نوشتیم تا طبق روال اداری، کار انجام شود. بنابراین دو روز دیگر با کلی شوق و ذوق و تحمل دوری راه راهی منطقه مذبور شدم.

دوشنبه ۱۱ مهر ۱۳۷۳

امروز صبح اول وقت، دیگر آخرین ساعتهای طرح قانونی «الزام خدمت داروسازان در مناطق محروم» را به پایان بردم. برگ پایان کار را از صاحب داروخانه گرفتم، با هم روبروسی کردیم و با کلی شوق و ذوق راه افتادم به طرف اداره شبکه بهداشت و درمان منطقه‌ای...

این شوق و ذوق تا مدتی توی پارک هم ادامه داشت. حتماً می پرسید چرا پارک؟ باید من را ببخشید چون کمی عجولم. مسئول امور

خدایش رحمت کند، روانش شاد، کلی کارم را به تأخیر انداخت! ای وای باز هم عجله! همین که پایمان را به خیابانی که اداره مذکور در آن قرار داشت گذاشتیم شاهد خروج یک کاروان عزادار از محوطه اداره بهداری و عبور از خیابان مذکور شدیم. فاتحه‌ای خواندم و با خود گفتم: خوب امروز همه رفته‌اند دنبال عزاداری و اداره خلوت است و کارم زود تمام می‌شود.

از قدیم شنیده بودم که بعضی‌ها «سقشان سیاه است»، اما نه وقتی با خود گفتگو کنند! اما متأسفانه همه و از جمله، همه آنهایی که سر و کار ما با ایشان بود رفتند عزاداری و تا بعد از ظهر هم برنگشتند.

شنبه ۱۶ مهر ۱۳۷۳

بعد از کلی دعا و نذر و با دلهره! مجدداً به منطقه رفتم. خوشبختانه همه بودند و تا نزدیکی ظهر بدون هیچ عجله‌ای! کارها تمام شد و من با یک احساس پیروزی! سریع آمدم به ساختمان اداری دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی....! نامه را تحویل دبیرخانه دادم که.....

که ساعت کار اداری تمام شد. من هم بدون عجله برگشتم به خانه و خوب استراحت کردم. فردا صبح اول وقت با کلی شوق و ذوق به اداره مذکور رفتم و جالب اینکه این شوق و ذوق تا توی پارک هم ادامه داشت. پارک! باز هم عجله! بعد از چند بار از این اتاق به آن اتاق و کلی امضا روی یک ورقه که دیگر جای امضا به سختی روی آن پیدا می‌شد، بررسی‌هایی پرونده انجام شد و رفتم به اتاق آقای رئیس و برای امضای نهایی که خانم منشی فرمودند:

«شما ظهر تشریف بیاورید». چرا؟ «چون آقای رئیس نیستند».

- خیلی خوب یک نفر نیست که از طرف ایشان اجازه امضاء داشته باشد؟
- «چرا همان آقای که قرار است از طرف ایشان امضا کند برای شرکت در جلسه‌ای رفته‌اند و ظهر می‌آیند».

خوب بعدش هم سر از پارک درآوردم و تا نزدیک ظهر نظاره‌گر پیرمردهای بازنشسته و ظاهراً بیکار، چند جوان بیکارتر، و تعدادی از نونهالان شهر که لابد از مهدکودک مرخصی ساعتی! گرفته بودند، بودم. بالاخره نزدیکی‌های ظهر رفتم اداره مذکور و آقای که از طرف آقای رئیس امضا می‌کرد سر وقت آمد با خوشرویی کارمان را انجام داد و خداحافظی کردیم.

حالا رفتم به یک ساختمان دیگر در سطحی بالاتر در وزارت خانه. وقتی فهمیدم دیر رسیده‌ام و همه رفته‌اند، بدون هیچ عجله‌ای برگشتم خانه.

چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۳۷۳

جای شکرش باقی است که ۲ روزی بیشتر تعطیل نبودم! و نامه ما آماده شد و ساعت ۱ بعد از ظهر فرستاده شدیم به اداره فارغ‌التحصیلان وزارت خانه. پیش خودم گفتم الان بعد از ظهر است و تا به آنجا برسم دیگر کار از کار گذشته اما ندایی درونی! گفت که برو. من هم رفتم. با کمال تعجب طی حدود ۲۰ دقیقه نامه مورد نظر ۲ یا ۳ امضا شد، مهر، شماره و خداحافظ. و من مات و مبهوت که مگر می‌شود کار اداره‌ای ۲۰ دقیقه‌ای انجام شود. حتماً

اشتباهی شده! اصرار من بر این که اشتباهی رخ داده نزدیک بود کار را خراب کند که خوشبختانه به خیر و خوشی گذشت. حالا باید نامه را می‌بردم به آموزش دانشگاه علوم پزشکی.....

شنبه ۲۳ مهر ۱۳۷۳

امروز نامه‌ای را تحویل آموزش دانشگاه دادم. شماره‌ای دادم که به آموزش دانشکده برو و بگو که کارنامه‌ات را بررسی کنند و پرونده‌ات را به جریان بیاورند. عجله هم نکن! فکر می‌کردم معنی جمله آخری را فهمیده‌ام اما به مصداق آنکه «تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم» فهمیدم که هنوز خیلی مانده تا معنی عجله نکردن را بفهمم.

در آموزش دانشکده گفتند پرونده‌تان «تأیید دیپلم» ندارد. ما که فکر می‌کردیم برای انجام هیچ کاری نباید عجله کرد به حساب خودمان زرنگی کرده و ۹ مهر تقاضای «تأیید دیپلم» را به اداره آموزش و پرورش منطقه..... تهران داده بودیم تا وقتی ۲۳ مهر به ما گفتند تأیید دیپلم در پرونده‌ات نیست، بگوییم «نه خیر هست». اما چشمتان روز بد نبیند که گواهی دیپلم ما بعد از چند روز پیگیری ۲ آبان ماه به دانشگاه رسید. تازه یکی نبود بگوید آخر بعد از ۶ سال درس خواندن در دانشگاه، یکسال طرح رفتن، دفاع از پایان نامه، سوگند خوردن و اگر مثلاً کاشف به عمل می‌آمد که من دیپلم! نداشته‌ام چطور می‌شد؟! جالب این است که این تأییدیه محرمانه است و کسی هم نمی‌تواند رأساً آن را دریافت کند.

اما گواهی دیپلم که آمد ما فکر کردیم کار

تمام است، دوستانمان به ما لبخندی زدند که یعنی «شب دراز است» و همه هم می‌گفتند «فقط عجله نکن».

از اینجا به بعد را سریع و تلگرافی نقل می‌کنم.

دوشنبه - پارک - پارک

سه‌شنبه - کارنامه‌ات آمده ولی کامپیوتر فلان نمره‌ات را اشتبهاً حذف نکرده و باید کارنامه مجدداً به مرکز کامپیوتر برگردد.

چهارشنبه - پارک

پنجشنبه و جمعه - تعطیل

شنبه - پارک

یکشنبه - پارک

دوشنبه - پارک

سه‌شنبه و چهارشنبه - کارنامه ما در حال رفت و برگشت به مرکز کامپیوتر و انجام اصلاحات است.

پنجشنبه و جمعه - تعطیل.

شنبه ۱۴ آبان:

عجله ببخشید صبرمان به پایان رسید و نامه پایان تحصیلاتمان ارسال شد برای آموزش کل دانشگاه علوم پزشکی

لطف و مرحمت دوستان سبب شد تا کارهای مربوط به این قسمت هم یک روزه تمام شود. یکی دو روز بعد ساعت ۱۲ ظهر بعد از یک نیمه روز بدون عجله! در اداره نظام وظیفه، با برگه آماده به خدمت در دست راهی سلمانی نزدیکی خانه شدم.

«بالارفتیم دوغ بود، پایین آمدیم ماست بود

قصه ما راست بود

قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه‌ش نرسید»